

فندهی تو

پابلو نرودا
برگردان: احمد پوری

فندهایت را می‌خواهم
چون گلی که در انتظارش بوده
گل آبی،
گل سرخ کشورم، که مرا می‌خواند.

بفند بر شب
بر روز، بر ماه،
بفند بر پیچاپیچ
خیابان‌های جزیره،
بر این پسر بچه‌ی کمره،
که دوستت دارد.

اما،
آن گاه که چشم می‌کشایم و می‌بندم،
آن گاه که پاهایم می‌روند و باز می‌گردند،
نان را، هوا را،
روشنی را، بهار را،
از من بگیر، اما
فندهات را هرگز
تا چشم از دنیا نبندم.

نان را از من بگیر، اگر می‌خواهی
هوا را از من بگیر، اما
فندهات را نه .

گل سرخ را از من بگیر
سوسنی را که می‌کاری،
آبی را که به ناگاه
در شادی تو سر ریز می‌کند،
موجی ناگهانی از نقره را
که در تو می‌زاید.

از پس نبردی سفت باز می‌گردم
با پشیمانی فسته
که دنیا را دیده است
بی هیچ دگرگونی، اما
فندهات که (رها) می‌شود
و پروازکنان در آسمان مرا می‌جوید،
تمامی درهای زندگی را
به رویم می‌کشاید.

عشق من،
فندهی تو
در تاریک‌ترین لحظه‌ها می‌شکند
و اگر دیدی، به ناگاه
فون من بر سنگ‌فرش خیابان جاری ست،
بفند، زیرا فندهی تو
برای دستان من
شمشیری است آفته.

فندهی تو، پاییز
در کناره‌ی دریا
موج کف آلوده‌اش را
باید برافرازد.

و در بهاران
عشق من،